نگاه

اهمیت اهرم بازدارندگی

جوادلگزیان

داستان شکست ایران در کشاکش با روسیه و از دست رفتن قفقاز حکایتی تلخ بوده که سؤالاتی بسیار نیز پدید آورده است؛ ازجمله اینکه چرا با وجود رشادت سرداران ایرانی مانند عباس‌میرزا و راهبردهای جنگی آنها، چنین توفیقی نصیب اردوگاه ایران نشد. مازیار بهروز، استاد تاریخ در دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو، در کتاب «ایران در جنگ: تعامل با جهان مدرن و کشاکش با امپراتوری روسیه» درصدد است با نگاهی واقع‌بینانه بر اساس اسناد و داده‌های موجود و با تأکید بر تاریخ نظامی- دیپلماتیک و سیاسی یک روایت و بستر تاریخی برای مطالعه و درک این بخش مهم از تاریخ ایران قاجار از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به دست دهد که سلطنت آقامحمدشاه (۱۷۸۶-۱۷۹۷/ ۱۱۶۸-۱۱۷۶) و فتحعلی‌شاه (۱۷۹۷-۱۸۳۴/ ۱۱۷۶-۱۲۱۳) را در بر می‌گیرد. فصل نخست کتاب به شرح وحدت سرزمینی دوباره ایران تحت حکمرانی قاجارها، پس از یک قرن دشواری همراه با ویرانی می‌پردازد. این مرحله که در ۱۱۵۸/۱۷۷۹ و حاکمیت آقامحمدشاه آغاز می‌شود، هنوز پایان نیافته بود که وی در ۱۱۷۶/۱۷۹۷ در شوشا (قره‌باغ امروزی) کشته شد. شخصیت، سهم و نقش و میراث آقامحمد به‌طور مشروح در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد. فصل دوم به بررسی جامعه ایران در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در آستانه یورش امپریالیستی در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه اختصاص یافته است. اینجا توجه ویژه‌ای به شرایط نظامی قاجارها، تشکیلات حکومتی ریشه‌دار در سنت ایرانی-اسلامی و میراث ایلیاتی این منطقه می‌شود. سومین فصل به جنگ نخست ایران و روس در پرتو فعالیت‌های فشرده دیپلماتیک، دسیسه‌های بین‌المللی و اصلاحات پس از رویارویی‌های اولیه نظامی پرداخته است. فصل چهارم دوران فترت بین دو جنگ ایران و روس را مورد توجه قرار می‌دهد و اینکه مانند جنگ نخست، ایران از سرزمین خود دفاع می‌کرد. فصل پایانی شامل هفت مشاهده تحلیلی پیرامون دوران مورد مطالعه می‌شود. از نگاه مازیار بهروز، تاریخ قاجار در طول دوران پساقاجاری دستخوش بازنگری‌ها و تحریف‌های بسیار شده و برای مرور آن عصر و پرداختن به مغالطه‌های تاریخی، توجه به هفت نکته راهگشا خواهد بود. نکته اول، «نگاهبانی از ممالک محروسه»؛ طبقه حاکم قاجار درک روشنی از مرزهای تاریخی قلمرو خود داشت که به آن ایران می‌گفت. هدف آقامحمدشاه تثبیت مرزهای امپراتوری قدرت در محدوده دوران صفویه بود. به یقین، وی در ۱۱۷۶/۱۷۹۷ آماده می‌شد که به بخارا حمله کند که ناچار شد با شتاب خود بازگردد تا با رئیس مهاجم روس به فرماندهی زوبوف روبرو شود، که ترور و کشته شد. بنابراین پروژه وحدت دوباره امپراتوری وی ناتمام ماند. بااین‌حال، هم وی و هم فتحعلی‌شاه جانشینش، جاش‌های پیش‌رو از سوی قدرت‌های اروپایی، به‌ویژه روسیه را تا اندازه‌ای درک می‌کردند. آنچه هیچ‌یک به درک آن نرسیدند این بود که تهدید امپریالیسم اروپایی نه‌فقط از ناحیه روسیه، بلکه بریتانیا به دلیل هند، فرانسه و دیگران نیز ناشی می‌شد. در غیر این صورت، درک آن دشوار است که فتحعلی‌شاه جرأت قرارداد یک جانبه ایران و بریتانیا را در ۱۸۰۰ امضا کرد. با این همه، مهم‌ترین دستاورد دوران مورد بررسی، وحدت دوباره ایران و ایجاد بنیادها و ساختارهایی برای تداوم آن بود. نکته دوم، «راهبرد جنگی ایران»: آقامحمدشاه در رویارویی با ارتش روسیه اعتماد به‌نفس نشان می‌داد، که مبتنی بر درک وی از قدرت روسیه و توانایی خود به مقابله با آن بود. راهبرد وی دست‌زدن به جنگ نامتقارن از طریق برخیز از رویارویی مستقیم با قدرت آتش روسیه و به جای آن عقب‌نشینی و اجرای سیاست زمین سوخته و استفاده از راهکارهای جنگ سنتی و پارتیزانی ایرانی بود. اما امپراتوری روسیه برتری آشکاری بر ایران قاجاری به لحاظ جمعیتی، توان نظامی، ثروت و منابع داشت. نکته سوم، «بستر جهانی»؛ برخود ایران با امپریالیسم و جهان مدرن را باید در یک بستر جهانی نگریست. ایران قاجاری را آنگاه که پای شکست نظامی به میان می‌آمد و سرانجام آن فروافتادن از سطح یک کشور نیمه‌مستعمره و فرن نوزدهم بود، نمی‌توان یک استثنا به شمار آورد. نکته چهارم، «نقش علما»؛ تشکیلات علمای شیعه، هم در وجود و اهداف و هم در عرفی، به‌طور کلی در اصلاحات و تلاش‌های جنگی قاجارها حمایت می‌کردند. نشانه‌های گاهی وجود دارد که اصلاحات عباس‌میرزا نه‌فقط با عدم مخالفت علمای بلندپایه روبه‌رو نشد، بلکه علما از آن حمایت نمودند و فتاوایی در حمایت از جنگ با روسیه صادر کردند. نکته پنجم، «ویرانی یا امپریالیسم»؛ ایران در اوایل قرن نوزدهم در میان شیک‌های از دسیسه و دیپلماسی اروپایی گرفتار آمده که رهایی از آن دشوار آمد نه ناممکن بود. همچنان که امپراتوری عثمانی، قبایل بومی آمریکای شمالی و بسیاری از دیگر مردمان غیرغربی دریافته بودند، قراردادها، سند تسلیم و تعهدات و وعده‌های قدرت‌های امپریالیستی مادامی که به سود آن قدرت‌ها بود، ارزش کاغذشان را می‌داشتند و آنگاه که به سودشان نبود و قدرت‌های امپراتوری آماده لگدمال کردن آنها نیز می‌شدند. جنگ دوباره سر می‌گرفت. نکته ششم، «عباس‌میرزا»: نقش عباس‌میرزا در این دوره از جنگ و اصلاحات ایران را نباید دوباره دید. وی به تبعات اهمیت نمی‌داد و بیشتر کنار مسائل جنگ و مشتاق یادگیری و یکی از پیشگامان ترویج اصلاحات نوسازانه تجددگرایانه در ایران بود. با این همه، عباس‌میرزا نشان داد که فرمانده نظامی ضعیفی است و به رغم آرزوی بزرگش در فراگیری اسرار برتری غرب، نتوانست خود را از تربیت و فرهنگ صحرانشینی ایلیاتی رها کند. و نکته هفتم، «بازدارندگی»: ایران در سراسر دوران تعامل خود با قدرت‌های غربی فاقد اهرم بازدارندگی بود و در هیچ جا این فقدان نمایان‌تر از دو جنگ با روسیه نبود. جنگ‌های با روسیه هم به لحاظ جانی و هم مادی پرهزینه بودند. ایران می‌گوشید کنه جنگ را برای روس‌ها آن‌قدر پرهزینه کند که دست از تجاوز بردارند و به این نکته توجه‌ای از بازدارندگی ایجاد کند؛ و این کار را به میدان آوردن ارتش به لحاظ عددی برتر خود و سعی در دیافتن یک مدت کمک‌کار باور اروپایی، هم برای گرفتن آموزش مدرن و هم کمک مالی انجام داد. اما هیچ‌یک از این دو تمهید مؤثر نیفتاد. ایران از زمان امپراتوری افشار به هیچ کشوری حمله نکرده است. بااین‌حال، فقدان یک اهرم بازدارنده منشأ عمده ایران در بقیه قرن نوزدهم تا میانه‌های قرن بیستم بود. ایران با دیگر طی جنگ جهانی اول از سوی روسیه و در ۱۲۹۹ و ۱۳۲۰-۲۵ از سوی اتحاد شوروی مورد حمله قرار گرفت. بریتانیا در ۱۲۰۷، ۱۲۲۵، ۱۲۹۳-۱۳۰۰ و ۱۳۲۰-۱۳۲۴ سعی داشت به درگونهٔ عقیده دولت ملی محمد مصدق همراه با ایالات متحده در ۱۳۳۲ شرکت کند. طی جنگ ایران و عراق در دهه ۱۳۶۰، عراق به اشغال‌های ایران حمله و علیه نیروهای مسلح و غیرنظامیان ایران از سلاح شیمیایی استفاده کرد. ضمن آنکه قدرت‌های غربی به عراق کمک‌های فنی و مالی می‌رساندند. ایالات متحده در پوشش سازمان ملل کمک دیپلماتیک به عراق در ارتباط با لایوشانی جنایات جنگی آن و کمک اطلاعاتی درباره تحرکات نیروهای ایرانی می‌داد. این پیشینه تاریخی ایران را بر آن داشته که امروز با تقویت و تحکیم مجتمع نظامی-صنعتی بومی حتی‌المقدور، به درجه‌ای از بازدارندگی دست یابد. طرفه اینکه این توان بازدارندگی محدود موجب نگرانی غرب شده است و لذا از ایران می‌خواهد که این امکانات را برچیند.

ایران در جنگ
تعامل با جهان مدرن و کشاکش با امپراتوری روسیه
مازیار بهروز
ترجمه شهریار خواجیان
انتشارات اختران

عکس: علی فازلی، شرق

عصر چریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با فیروز طاهرزاده

تنها بازمانده

محمود (فیروز) طاهرزاده، از اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق است که ناگفته‌هایی از سال‌های نخستین تأسیس این سازمان دارد. او تعریف می‌کند که نام سازمان مجاهدین خلق در زمستان ۱۳۵۱ در زندان انتخاب شد و در اول شهریور ۱۳۴۴ توسط محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و عبدالرضا نیک‌بین رودسری تأسیس شد. طاهرزاده روایت دیگری از تأسیس سازمان مجاهدین خلق در جلسه‌ای با چهارده نفر دارد که از این تعداد هم بعدها چند نفر دیگر از سازمان کناره می‌گیرند. که نام سازمان مجاهدین خلق در زمستان ۱۳۵۱ در زندان انتخاب شد و در اول شهریور ۱۳۴۴ توسط محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و عبدالرضا نیک‌بین رودسری تأسیس شد. طاهرزاده روایت دیگری از تأسیس سازمان مجاهدین خلق

بحث‌های زیادی درباره زمان شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق وجود دارد. گویا شما نظرات متفاوتی درباره زمان تأسیس و چهره‌هایی که این سازمان را تشکیل دادند دارید. سازمان مجاهدین چه زمانی و توسط چه کسانی تشکیل شد؟

نام سازمان مجاهدین خلق در دی ماه ۱۳۵۱ در زندان انتخاب شد. این سازمان در اول شهریور ۱۳۴۴ توسط محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و عبدالرضا نیک‌بین رودسری تأسیس شد. اولین جلسه سازمان نیز در بازدهم شهریور ۱۳۴۴ در تریبز با حضور ۱۴ نفر منعقد شد. من تنها کسی هستم که این را افشا کردم چون تینو تها بازمانده هستم. همان روز اول سه نفر از مدعوین که با اتهامات گرفته شده بود تا در این جلسه شرکت کنند اعلام انصراف کردند. پیش از جلسه اطلاعاتی از مبارزه و تشکیلات محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و عبدالرضا دیگر به ما داده شده بود و همان ابتدا سه نفر کنار رفتند و در حقیقت جلسه با ۱۲ نفر تشکیل شد. از آن چهارده نفر، به‌جز حنیف‌نژاد و مهندس تبریز، یک دیگران را فقط از روی چهره می‌شناختم و اسامی‌شان را بعد به دست آوردم. از این ۱۲ نفر نیز، سه نفر بعدا از سازمان کناره‌گیری کردند یا کنار گذاشته شدند. نفر اول یک اینشان‌گذاران سازمان یعنی عبدالرضا نیک‌بین رودسری بود که سال ۱۳۴۷ از سازمان کنار گذاشته شد. دومین نفر مهندس حبیب یکتا بود که اولین جلسه در خانه ایشان تشکیل شده بود و او هم در سال ۱۳۴۸ از سازمان کنار گذاشته شد. البته چون من با ایشان مرتبط بودم، حدود یک سال مدارک آنها را داشتم. اما در سال ۱۳۴۸ ایشان را به طور کامل از سازمان برکنیم. نفر دیگری هم از همان کنار رفت که من نامش را نمی‌دانم. در نتیجه از آن تعداد شرکت‌کنندگان اولیه در جلسه تأسیس سازمان ۱۱ نفر باقی ماندند که اسامی‌شان را تا جایی که من دقیقم و یادم است عرض می‌کنم: محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، عبدالرضا نیک‌بین رودسری، اصغر صادق، حبیب یکتا، احمد رضایی، فیروز طاهرزاده، حسین احمدی روحانی و تواب حق‌شناس. نام من با عنوان فیروز، اولین نام مستعار سازمان است چون زمانی که محمد حنیف‌نژاد افراد را به همعرفی می‌کرد همین‌طوری من را با نام فیروز معرفی کرد و این نام تا آخر روی من ماند و من را به این نام می‌شناسند. نه با نام حسن‌علی که اسم شناسنامه‌ای من است و نه نام محموده که در خانواده و اطرافیان به این نام صدا می‌کنند و مادرم این نام را انتخاب کرده بود.

چرا این جلسه در تبریز برگزار شد؟

این تهیه مورد است که در مرکز اسناد، حق دارید. حق رئیس مرکز در آن دوره یعنی در سال ۱۳۸۴ از من سؤال کرد و گفت نام مکان را نگویید تا من بگویم. شوری کرد به نام بردن مقامات عالی الجزایر، قاهره، بلغارستان و من گفتم جیغ‌کدام نیست. بیست سؤالی نکنید. نظم نمی‌دانید. جلسه حتی در تهران هم تشکیل نشد. تا این را گفتم جایه‌جا شد و پرسید پس کجا بود؟ گفتم این جلسه در تبریز و در خانه یزدی مهندس حبیب یکتا که حتی شهید شد. یک مقدار پول و وسایل و کمی هم غذا بردیم. چون دوستان سادرست بودند. در همان جلسه خط‌مشی به‌صورت لفظی و شفاهی تعیین شد که بعدا بر همین اساس من استراتژی سازمان را نوشتم. بیش‌تر اشاره کردم که سه نفر از شرکت در جلسه انصراف دادند بود و علتش شرکت در مبارزه مسلحانه برای سرنگونی نظام شاهنشاهی بود. تا آن موقع جمع تشکیلاتی یا این خط‌مشی اعلام وجود نکرده بود. ولی بعد از سال ۱۳۴۲ و جریان نهایی خرداد خیلی‌ها علاقه‌مند بودند که نحوه مبارزه را تغییر دهند. چون به این نتیجه رسیده بودند که با نظام شاهنشاهی با زبان پارلمانتاریسم نمی‌شود صحبت کرد و باید طرح دیگری اتخاذ کنند که آن جز چریک مسلحانه جیز دیگری نبود. حال اینکه نحوه انتخاب جزئیات روش چگونه باشد مسئله بعدی است. اما اصل این بود که با نظام باید مسلحانه برخورد کرد. بنابراین آن چهارده نفر نقاب‌زده‌ها به توافق بر سر این مسئله که باید مبارزه مسلحانه انجام بگیرد، در جلسه شرکت کردند و این اصل را پذیرفتند. چون شرایط جنگ مسلحانه با شرایط یک جریک سیاسی تفاوت ماهوی دارد. البته این دیدگاه است که هنوز که هنوز است خیلی از کسانی که آن زمان عقله‌مند یا سمپات سازمان بودند یا حتی برخی از اعضای پایین سازمان درباره‌اش اشتباه می‌کنند، یعنی مسئله سازمان را با حزب اشتباه می‌کنند. در آن جلسه یک سازمان تشکیل شد به حزب. تشکیلات سازمان براساس فرماندهی است نه رهبری جمعی و حزبی. با توجه به اینکه سازمان چریک جنگ مسلحانه را پذیرفت، طبیعی بود که در دیدار اخیرکار کند. تمام کسانی که در آن جلسه شرکت کردند به بودن یا رضایت‌خاطر روی این مسئله توافق کردند که مبارزه به‌صورت مسلحانه باشد و تشکیلات هم به‌صورت سازمان باشد و نه حزب.

کوبا شما قبل از اینکه سازمان تشکیل شود، گاهی تنهنژاد را می‌شناختید. آشنایی شما از چه طریقی بود؟

بله. البته توضیح دیگری می‌دهم. در جریان تظاهراتی که نهضت آزادی با عنوان «اصلاحات ارتی دیکتاتوری نه» علیه اقدامات شاه ترتیب داده بود، عده‌ای دستگیر شدند. در آن دوره ایالات متحده مخصوصا جرب دموکرات آمریکا به این نتیجه رسیده بود که کشورهای تسنه فنودال و نیمه مستعمره باید فرانسه به مقابله با رشد کمونیسم و جنگ‌های مرتبط با براندازی حکومت‌های محلی نیستند. در نتیجه آمریکا تغییر روش داده بود که این کشورها را وسیله دولت‌های بورژوازی بکشانند و در این راستا یک‌ی از کزنیه‌ها دولت ایران بود که هم نیمه فئودالی و هم نیمه مستعمره بود. در اینجا می‌خواستند شاه را ساقط کنند. علی امینی را آورده بودند و قرار بود کودتا به می‌خواهند در ایران جمهوری اعلام کنند. اما شاه خودش قوش کرد که این تغییرات را انجام دهد و برنامه‌هایی را اعلام کرد. این برنامه‌ها مورد توافق نهضت آزادی هم بود. ولی اینها علیه دیکتاتوری یک تظاهراتی انجام دادند. در این تظاهرات محمد حنیف‌نژاد همراه سعید محسن، بسته‌کار، آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان دستگیر شدند. برخی به زندان‌های سیکس محکوم شدند و برخی هم به هفت ماه زندان. جلسه محمد حنیف‌نژاد در زمان ۱۵ خرداد در زندان بود. وقتی زندانش تمام شد، دوران خدمت سربازی‌اش بود. ایشان به خدمت سربازی اعزام می‌شود و دوره تعلیماتی نظامی را در تهران همراه سعید محسن می‌گذراند. بعد از چهار ماه که دوره تعلیمات تمام می‌شود، مثل همه به رسته‌های تخصصی تقسیم می‌شوند. یک‌سال و نیم به رسته توپخانه منتقل می‌شوند. محمد حنیف‌نژاد به رسته توپخانه می‌رود و سعید محسن به رسته پیاده نیرو. در نتیجه محمد حنیف‌نژاد به اصفهان اعزام می‌شود و سعید محسن به شیراز. وقتی دوره تخصصی توپخانه محمد حنیف‌نژاد در اصفهان تمام می‌شود، به لشکر ۳۷ تیزر منتقل می‌شود که قبلا به تام لشکر ۲۳ شناخته می‌شد. دراوقع لشکر به گردان که ۵ به تیپ ۳ زمرم رند می‌شود. در آن زمان بنده کوهبان سپهر یعنی درجه‌دار توپخانه لشکری در گردان ۵ بودم و محمد حنیف‌نژاد به واحد ما آمد و از همان‌جا آشنا شدیم. پارها گفته شده که حنیف‌نژاد با سعید محسن به این نتیجه رسیده بودند که باید پارلمانتاریسم را کنار گذاشت و مبارزه مسلحانه شکل بگیرد. در زندان این مسئله را به اگای بازرگان هم گفته بودند که ایشان دستش را موقع ترخیص از زندان به‌صورت نتیجه دراورده و به گفته‌ایشان شیه که بعدا برهم اساس من استراتژی سازمان را نوشتم. بیش‌تر اشاره کردم که سه نفر از شرکت در جلسه انصراف داده بودند و علتش شرکت در مبارزه مسلحانه برای سرنگونی نظام شاهنشاهی بود. تا آن موقع جمع تشکیلاتی یا این خط‌مشی اعلام وجود نکرده بود. ولی بعد از سال ۱۳۴۲ و جریان نهایی خرداد خیلی‌ها علاقه‌مند بودند که نحوه مبارزه را تغییر دهند. چون به این نتیجه رسیده بودند که با نظام شاهنشاهی با زبان پارلمانتاریسم نمی‌شود صحبت کرد و باید طرح دیگری اتخاذ کنند که آن جز چریک مسلحانه جیز دیگری نبود. حال اینکه نحوه انتخاب جزئیات روش چگونه باشد مسئله بعدی است. اما اصل این بود که با نظام باید مسلحانه برخورد کرد. بنابراین آن چهارده نفر نقاب‌زده‌ها به توافق بر سر این مسئله که باید مبارزه مسلحانه انجام بگیرد، در جلسه شرکت کردند و این اصل را پذیرفتند. چون شرایط جنگ مسلحانه با شرایط یک جریک سیاسی تفاوت ماهوی دارد. البته این دیدگاه است که هنوز که هنوز است خیلی از کسانی که آن زمان عقله‌مند یا سمپات سازمان بودند یا حتی برخی از اعضای پایین سازمان درباره‌اش اشتباه می‌کنند، یعنی مسئله سازمان را با حزب اشتباه می‌کنند. در آن جلسه یک سازمان تشکیل شد به حزب. تشکیلات سازمان براساس فرماندهی است نه رهبری جمعی و حزبی. با توجه به اینکه سازمان چریک جنگ مسلحانه را پذیرفت، طبیعی بود که در دیدار اخیرکار کند. تمام کسانی که در آن جلسه شرکت کردند به بودن یا رضایت‌خاطر روی این مسئله توافق کردند که مبارزه به‌صورت مسلحانه باشد و تشکیلات هم به‌صورت سازمان باشد و نه حزب.

شما گفتید قبل از اینکه سازمان تشکیل شود، گاهی تنهنژاد را می‌شناختید.

بله. توضیح دیگری می‌دهم. در جریان تظاهراتی که نهضت آزادی با عنوان «اصلاحات ارتی دیکتاتوری نه» علیه اقدامات شاه ترتیب داده بود، عده‌ای دستگیر شدند. در آن دوره ایالات متحده مخصوصا جرب دموکرات آمریکا به این نتیجه رسیده بود که کشورهای تسنه فنودال و نیمه مستعمره باید فرانسه به مقابله با رشد کمونیسم و جنگ‌های مرتبط با براندازی حکومت‌های محلی نیستند. در نتیجه آمریکا تغییر روش داده بود که این کشورها را وسیله دولت‌های بورژوازی بکشانند و در این راستا یک‌ی از کزنیه‌ها دولت ایران بود که هم نیمه فئودالی و هم نیمه مستعمره بود. در اینجا می‌خواستند شاه را ساقط کنند. علی امینی را آورده بودند و قرار بود کودتا به می‌خواهند در ایران جمهوری اعلام کنند. اما شاه خودش قوش کرد که این تغییرات را انجام دهد و برنامه‌هایی را اعلام کرد. این برنامه‌ها مورد توافق نهضت آزادی هم بود. ولی اینها علیه دیکتاتوری یک تظاهراتی انجام دادند. در این تظاهرات محمد حنیف‌نژاد همراه سعید محسن، بسته‌کار، آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان دستگیر شدند. برخی به زندان‌های سیکس محکوم شدند و برخی هم به هفت ماه زندان. جلسه محمد حنیف‌نژاد در زمان ۱۵ خرداد در زندان بود. وقتی زندانش تمام شد، دوران خدمت سربازی‌اش بود. ایشان به خدمت سربازی اعزام می‌شود و دوره تعلیماتی نظامی را در تهران همراه سعید محسن می‌گذراند. بعد از چهار ماه که دوره تعلیمات تمام می‌شود، مثل همه به رسته‌های تخصصی تقسیم می‌شوند. یک‌سال و نیم به رسته توپخانه منتقل می‌شوند. محمد حنیف‌نژاد به رسته توپخانه می‌رود و سعید محسن به رسته پیاده نیرو. در نتیجه محمد حنیف‌نژاد به اصفهان اعزام می‌شود و سعید محسن به شیراز. وقتی دوره تخصصی توپخانه محمد حنیف‌نژاد در اصفهان تمام می‌شود، به لشکر ۳۷ تیزر منتقل می‌شود که قبلا به تام لشکر ۲۳ شناخته می‌شد. دراوقع لشکر به گردان که ۵ به تیپ ۳ زمرم رند می‌شود. در آن زمان بنده کوهبان سپهر یعنی درجه‌دار توپخانه لشکری در گردان ۵ بودم و محمد حنیف‌نژاد به واحد ما آمد و از همان‌جا آشنا شدیم. پارها گفته شده که حنیف‌نژاد با سعید محسن به این نتیجه رسیده بودند که باید پارلمانتاریسم را کنار گذاشت و مبارزه مسلحانه شکل بگیرد. در زندان این مسئله را به اگای بازرگان هم گفته بودند که ایشان دستش را موقع ترخیص از زندان به‌صورت نتیجه دراورده و به گفته‌ایشان شیه که بعدا برهم اساس من استراتژی سازمان را نوشتم. بیش‌تر اشاره کردم که سه نفر از شرکت در جلسه انصراف داده بودند و علتش شرکت در مبارزه مسلحانه برای سرنگونی نظام شاهنشاهی بود. تا آن موقع جمع تشکیلاتی یا این خط‌مشی اعلام وجود نکرده بود. ولی بعد از سال ۱۳۴۲ و جریان نهایی خرداد خیلی‌ها علاقه‌مند بودند که نحوه مبارزه را تغییر دهند. چون به این نتیجه رسیده بودند که با نظام شاهنشاهی با زبان پارلمانتاریسم نمی‌شود صحبت کرد و باید طرح دیگری اتخاذ کنند که آن جز چریک مسلحانه جیز دیگری نبود. حال اینکه نحوه انتخاب جزئیات روش چگونه باشد مسئله بعدی است. اما اصل این بود که با نظام باید مسلحانه برخورد کرد. بنابراین آن چهارده نفر نقاب‌زده‌ها به توافق بر سر این مسئله که باید مبارزه مسلحانه انجام بگیرد، در جلسه شرکت کردند و این اصل را پذیرفتند. چون شرایط جنگ مسلحانه با شرایط یک جریک سیاسی تفاوت ماهوی دارد. البته این دیدگاه است که هنوز که هنوز است خیلی از کسانی که آن زمان عقله‌مند یا سمپات سازمان بودند یا حتی برخی از اعضای پایین سازمان درباره‌اش اشتباه می‌کنند، یعنی مسئله سازمان را با حزب اشتباه می‌کنند. در آن جلسه یک سازمان تشکیل شد به حزب. تشکیلات سازمان براساس فرماندهی است نه رهبری جمعی و حزبی. با توجه به اینکه سازمان چریک جنگ مسلحانه را پذیرفت، طبیعی بود که در دیدار اخیرکار کند. تمام کسانی که در آن جلسه شرکت کردند به بودن یا رضایت‌خاطر روی این مسئله توافق کردند که مبارزه به‌صورت مسلحانه باشد و تشکیلات هم به‌صورت سازمان باشد و نه حزب.

کفت اگر قبول بفرمایید می‌خواهم اینجا با شما قوانین تبریز را باد بگیرم. گفتم اگر فرمانده آتشبار اجازه بدهد مانعی ندارد، بیا شرکت کن. من باد می‌دهم. ایشان آمد و ضمن صحبت‌هایش گفت شنیده‌ام شما شبانه تحصیل می‌کنید. گفتم بله. دهم را تمام کرده‌ام و می‌خواهم امسال بازدهم را بخوانم. گفت اگر مایل باشید حاضرم هندسه و ریاضی به شما تدریس کنم. دست‌خطش هم هست. گفتم خوشحال می‌شوم. چون از تبریز که به اینجا منتقل شدیم امکانات کم است و خیلی خوشحال می‌شوم در این دو درس آمادگی داشته باشم. گفت بعدازظهرها که خدمت تمام شد به خانه من در مرند بیا و من هندسه و ریاضی درس می‌دهم. قبول کردم. مرند هم شهر کوچکی است و آدرس را می‌شناختم. روز اول که رفتم در مورد هندسه و ریاضی صحبت کرد و من یادداشت نویس‌دانشتم و ایشان هم تدریس می‌کرد. و سرانجام هندسه‌ی حل می‌کرد. در ضمن این را هم بگویم که در آن زمان درس کلاس فارسی سربازان به عهده افسران وظیفه بود که بعدازظهرها تشکیل می‌شد. اما تدریس حسابداری را در این کلاس‌ها ممنوع کرده بودند. چون ایشان سیاسی بود و یوروکراتی‌اش را برای کردان فرستاده بودند که کنترل کنند که ارتباطی تدریس موضوع شده و بعدازظهرهایش ارتباط بود. بعد از سه جلسه که به خانه حنیف‌نژاد رفتم، گفت ممکن است به خانه من که می‌آیی صاحب‌خانه شرکت تبریز و اگر مایل باشی می‌توانیم با هم یک خانه بگیریم که راحت باشیم. قبول کردم و ما در محله پایین مرند یک خانه دوست گرفتیم. ساختمان‌ها معمولا گلی بودند. خانه یک اتاق با دستشویی و حمام داشت. بیل داشت اما آب از کیلومتری نداشت. چون مرند شهر نمک‌زار کویر است که آشامیدنی نشده بود. در این خانه ده ماه با محمد حنیف‌نژاد همراه بودیم و این سابقه آشنایی ما است. وقتی با ما این خانه را گرفتیم، حنیف‌نژاد به من گفت خانه قبلی‌اش را تخلیه بکن و کاهی بریو سر بزن. از همان روز اول می‌دانستیم چون ایشان سیاسی بوده، احتیاط می‌کند و اینکه می‌خواهد خانه را تخلیه نکن برای این است که وانمود نشود ما با هم همخرج هستیم و همه فکر کنند من در خانه جداگانه‌ای زندگی می‌کنم و در بیادکان رابطه‌ای کاری با هم داریم. قبل از اینکه حنیف‌نژاد به واحد ما بیاید، من به‌علاوه شش نفر از درجه‌داران ارتش، به علت نارضایتی‌ها و تحقیرهایی که در حق درجه‌دارها انجام می‌شد، حالت عصیان داشتیم و تصمیم گرفتیم که دوره‌ای در شرایط مناسب شورش مسلحانه کنیم. یکی از این شش نفر درجه‌دار، همان فرمانده‌اش بود که گفتم به‌عنوان اسناد درس‌های جنگ مسلحانه محمد حنیف‌نژاد انتخاب شد. بنابراین شش نفر در مرکز اسناد زنده‌ام. آنها بعدا به سازمان پیوستند و اینکه بنده نظامی سازمان شامل من و این شش نفر درجه‌دار بود. اما محمد حنیف‌نژاد در این قضیه مطلع نبود و من هم به او نگفته بود و بعد از اینکه قرار شد سازمان تشکیل شود به محمد حنیف‌نژاد گفتم ما چنین تصمیمی داشتیم. قبل از این ما جند درجه‌دار در تبریز خانه‌ای در کوچه بست‌خانه قدیم رودباری محیط صمصام‌خان زندگی می‌کردیم که محله‌ای که بندنام بود. حنیف‌نژاد به جلسه‌ما را آنجا می‌گذاشتیم که ضدطاعات شکن نکند. در جلسه‌مان چند نفر حق‌رمجنیم که کجا اقدام کنیم و چه کسی را بزنیم. می‌دانستیم که اگر اقدام مسلحانه کنیم کشته یا دستگیر و اعدام می‌شویم. اما می‌خواستیم باشیدید که من هم در یادگان مسلح دستگیر شدم. یادگان یک دوره‌دارهایش را تحقیر نکند. کسی که با رضایت قلبی آمده و استخدام شده و خدمت می‌کند لزومی ندارد اینجا تحقیر شود. چون با تحقیر عاقله در این دوره‌دارها از بین می‌روند. به هرحال ما فقط عصیان داشتیم. اما آن موقع این را به حنیف‌نژاد نگفتم. انگار دست تقدیر دو جریان را به هم بیند داد. محمد حنیف‌نژاد همه را تمام کرد. من هم دوره‌ام تمام شد. من شبانه تحصیل می‌کردم. دو- سه روز بعد که به واحد ما آمد. من دوره‌ام هدایت آتش را داشتم. در توپخانه لشکر اساسی این دوره را می‌بینند که بنده‌ام بیشتری استاد ارتش داشتم و من را می‌بینند و با من صحبت می‌کنند و متوجه می‌شوند از رزیم خوشی‌ی ندارم. به این نتیجه می‌رسد که می‌شود مبارزه مسلحانه را راه‌اندازی کرد چون در ارتش هم نارضایتی وجود دارد و این مهم‌ترین نکته در تشکیل سازمان بود. طبیعی است. خیلی از دوستان از این موارد خبر ندارند.

**ارتباط من و حنیف‌نژاد تا حد امکان مخفیانه بود و رعایت می‌کردیم کسی متوجه نشود که ما هم‌خرج هستیم. ۱۰ ماه را این‌طور گذراندیم. یعنی از آبان ۱۳۴۳ تا بازدهم تیر ۱۳۴۴ با محمد حنیف‌نژاد در همخانه بودم. در این مدت به من آموزش می‌داد و کتاب‌هایی که او برای آموزش استفاده می‌کرد، بعدا آموزش رسمی آموزش مسلحانه‌ای را به من می‌داد. مثل «جهانی میان ترس و امید» تیمورمند یا آثار فرانتس فانون و «عین‌الدوله و رژیم مشروطه». مسئولین سازمان بعدتر این کتاب‌ها را برای مطالعه به افراد می‌دادند و بعدتر هم می‌گفتند که خود سرهنگ جعفر محبی بود. از دوستان نظامی یا افراد نامطلع باشد. همان شب سلاح‌های سبک اسلحه‌خانه‌ها را خالی می‌کنند و به زاغه‌ها در افسارها می‌برند. یک مقدار فشنگ برای اسلحه‌های سبک و مسلسل برمی‌دارند و با شانزده ماشین ارتشی از اهواز حرکت می‌کنند که به کاخ نیاوران حمله کنند. طبیعتا صبح وقتی می‌بینند که در اسلحه‌خانه‌ها باز است بلافاصله اعلام آمادباش می‌کنند و با تهران تماس می‌گیرند. از آن شانزده ماشین، چهار ماشین با خط سرهنگ محبی به تهران می‌رسند. هشت ماشین به قم می‌رسند و چهار ماشین کمی قبل از قم بودند. این‌ها توسط لشکر کارد که منطقه را محاصره کرده بودند متوقف می‌شوند. آنهایی که با سرهنگ به تهران رسیده بودند بدون اینکه بتوانند کاری کنند دستگیر می‌شوند. هشت ماشینی هم می‌خواهد چند ساعت از زمان خود را بدون مزاحمت با فرزند خود سپری کنید، اما مدام با اضطراب ایمیلتان را چک می‌کنید تا ببینید رئیستان پیامی فرستاده یا نه. ممکن است بخواهید کسب‌وکاری راه‌اندازی کنید، اما در عوض زندگی‌تان پر می‌شود از نوشته‌های فیس‌بوکی که فقط حس حسادت و اضطراب را در وجودتان برمی‌انگیزند. به نظر می‌رسد بی‌آنکه خودتان تقصیری داشته باشید، هیچ‌وقت آرام نمی‌گیرید و مجالی برای درنگ و تأمل نمی‌یابید. نتایج مطالعات پروفسور مایکل پوزنر در دانشگاه اورگان نشان داد که اگر روی موضوعی تمرکز کرده باشید و چیزی حواستان را پرت کند، به‌طور متوسط بیست‌وسه دقیقه طول می‌کشد تا بتوانید دوباره به همان سطح از تمرکز دست یابید. پژوهش دیگری که روی کارمندان دفاتر اداری در آمریکا انجام شد، نشان داد بیشتر کارمندان در یک روز عادی حتی یک ساعت هم به‌طور پیوسته کار نمی‌کنند. اگر این وضعیت به مدت چند ماه یا چند سال طول بکشد، شما دیگر به‌سختی می‌توانید تشخیص بدهید که هستید و چه می‌خواهید. شما در زندگی خودتان گم می‌شوید. هری از جیمز بالدون نقل می‌کند که «نمی‌توانیم هر چیزی را که با آن مواجه می‌شویم، تغییر دهیم. اما هیچ‌چیز تغییر نمی‌کند مگر آنکه اول با آن مواجه شویم». ضرورت تعمق درباره تمرکز چنین وضعیتی است. برای کردآوری شواهد و اطلاعات، هری به دانشمندان حوزه‌های مختلف مراجعه